



(PUBLIC DOMAIN)

۱۳۸۸/۰۹/۱۳

یوسف علیزاده

حسین بشیریه یکی از متفکران سیاسی مهم ایران بعد از انقلاب است و نشریه «لوگوس» از وی به عنوان پدر جامعه شناسی سیاسی در ایران نام برده است. دکتر بشیریه با نوشته های متعدد خود و نیز تدریس علوم سیاسی در دانشگاه تهران به مدت ۲۴ سال (-۱۹۸۳ تا ۲۰۰۷) بر مطالعه و عمل سیاسی در ایران تاثیر شایانی گذاشته است.

دکتر بشیریه در دوران تدریس خود در دانشگاه تهران بیش از ۱۵ کتاب و دهها مقاله نوشته و شاگردان زیادی را تربیت کرده است. از جمله آثار وی می توان به این کتاب ها اشاره کرد: انقلاب و بسیج سیاسی، جامعه شناسی سیاسی، تاریخ اندیشه سیاسی در قرن بیستم [جلد اول: اندیشه مارکسیستی و جلد دوم: اندیشه لیبرالی و محافظه کاری]، دولت عقل، جامعه مدنی و توسعه سیاسی در ایران، نظریه های جدید در علم سیاست، جامعه شناسی تجدد، دولت و جامعه مدنی، نظریه فرهنگ در قرن بیستم، موانع توسعه سیاسی در ایران، در آمدی بر جامعه شناسی سیاسی ایران: دوره جمهوری اسلامی و گذار به دموکراسی: مباحث نظری.

با روی کار آمدن محمود احمدی نژاد در مقام ریاست جمهوری و سیاست های سختگیرانه دولت وی در قبال دانشگاهها، دکتر بشیریه در سال ۱۳۸۷ از دانشگاه تهران اخراج و مجبور به ترک ایران شد. آقای بشیریه هم اکنون در دانشکده علوم سیاسی

دانشگاه سیراکیوز نیویورک، آمریکا، مشغول به تدریس است.

این استاد علوم سیاسی در گفت و گوی مفصل خود با نشریه «لوگوس» به موضوع تحولات سیاسی و اجتماعی پس از انتخابات ریاست جمهوری در ۲۲ خردادماه سال ۱۳۸۸ پرداخته است و بحران های پیش روی جمهوری اسلامی و همچنین چالش های پیش روی جنبش مخالفین را تشریح کرده است.

نظر به اهمیت این گفت و گو مشروح آن در اینجا می آید:

لوگوس: انقلاب و ضد انقلاب در ایران: مصاحبه با حسین بشیریه دانشمند علوم سیاسی

در ادامه بحث های مطرح شده در مصاحبه دکتر بشیریه با نشریه «لوگوس»، رادیو فردا نیز در گفت و گویی با این صاحب نظر علوم سیاسی پرسش هایی درباره فرایند تحولات پس از انتخابات، تکالیف جنبش سبز و هم چنین جنبش دانشجویی در ایران و از سوی دیگر نسبت آنها با میث «گذار به دموکراسی» مطرح کرده است.

رادیو فردا: ارزیابی شما وضعیت فعلی در فرآیند تحولات پس از انتخابات چیست؟

حسین بشیریه: به نظر من، در یک چشم انداز گسترده تر کل تحولات ایران از میانه دهه ۱۳۷۰ را باید به عنوان فرایند تاریخی گذار تدریجی به دموکراسی به شمار آورد و تحولات پس از انتخابات ۸۸ نیز یکی از مراحل همین فرایند گسترده تر است. اما باید ویژگی و توصیف دقیق این مرحله چند ماهه را مشخصا توضیح داد.

به نظر من تحولات این چندماهه اخیر را باید با عنوان دقیق تری (در مقایسه با گذار به دموکراسی) توصیف نمود. به نظر می رسد که مفهوم «فرسایش ساختار قدرت» برای توصیف این مرحله از گذار مناسب بیشتری داشته باشد. فرسایش قدرت و اقتدار مفهوم نسبتا روشن و دقیقی در جامعه شناسی سیاسی است و وجوه و ابعاد چندی دارد که در اینجا می توان مختصرا به آنها اشاره کرد.

یکی از وجوه فرسایش سیاسی، فروپاشی اسطوره های قدرت است که در چنین رژیم هایی اساس مشروعیت آنها را تشکیل می دهد. البته مفهوم فروپاشی اسطوره ها، گسترده تر از مفهوم رایج بحران مشروعیت است و حکایت از بحران گسترده تری در پیکره نظام سیاسی دارد. به نظر من البته اسطوره های قدرت این نظام مدت ها در حال فروپاشی بوده اند، اما در چندماه گذشته این فروپاشی بسیار پرشتاب تر و ویرانگر تر شده است.

نظام جمهوری اسلامی از آغاز به چندین اسطوره اساسی تاکید کرد و از لحاظ مشروعیت سیاسی بر پایه همین اسطوره پردازی ها تداوم یافت، اما این اسطوره پردازی ها در حال فروپاشی هستند. اسطوره پردازی های اصلی این نظام را می توان در چند مورد

خلاصه کرد:

یکی اسطوره عدالت اسلامی است که دیگر در عصر سرمایه داری جهانی شده و با رویکرد خصوصی سازی و تعدیل ساختاری از دهه ۱۳۷۰ به بعد و ادامه آن تا حال حاضر و تخریب بخش عمومی اقتصاد و حذف یارانه ها و پیدایش گسترش تورم و گرانی طاقت فرسا برای عموم و بیکاری فزاینده و دیگر پدیده های آشنا و شناخته شده مربوط به این مبحث، کاملاً متلاشی شده و کسی آن را جدی نمی گیرد.

اسطوره مستضعفان و مستضعف پروری هم یکی از اجزاء همان اسطوره عدالت بود که باز هم با توجه به فرایندهای اقتصادی در کشور و عملکرد بینادهای مربوطه و گسترش سیاست صدقه محور، به جای رفاه محور، جدی گرفته نمی شود.

دومین اسطوره پردازی اصلی انقلاب و نظام سیاسی ایران، اسطوره اخلاقی کردن سیاست از طریق ترکیب دین و سیاست بوده است. این اسطوره بیش از آن شکننده بود که مدت مدیدی دوام بیاورد.

گسترش فرهنگ نفاق و ریاکاری و ظاهر سازی و زاهد نمایی و طامات، توبه فرمایی و تظاهر و ظاهر آراییی از همان اوان کار از هم پاشید و در ماه های اخیر هم خشونت بی پروا و سرکوب تظاهر کنندگان و معترضان به نتایج اعلام شده انتخابات و حبس و تجاوزها و تعدی ها و اعتراف گیری ها و غیره، اسطوره اخلاقی کردن سیاست از طریق ترکیب دین و دولت، اگر از ان هم چیزی باقی مانده بود، آن را کاملاً متلاشی کرد.

سومین اسطوره اصلی انقلاب و نظام آن، اسطوره مبارزه با امپریالیسم بود که اگر در آغاز کار هیاهوهای زیادی ایجاد کرد، اما با گسترش روابط آشکار و نهان و با همکاری های نه چندان پنهان در موارد مختلف به سرعت از هم گسیخت و از به چالش طلبیدن اقتدار جهانی «امپریالیسم آمریکا» از لحاظ نظری به کوشش مشتاقانه برای حل مسایل جزئی طرفین فرو کاهیده شد.

چهارمین اسطوره اصلی انقلاب و نظام، اسطوره جمهوریت یا سلطنت زدایی بود که هم از لحاظ نظری و هم از لحاظ عملی با ظهور نظریه «ولایت مطلقه» و تمرکز قوای حکومتی و مقید شدن رای و حاکمیت مردم به رای و حاکمیت گروهی اندک و عدم استقلال قوه مقننه و قوه قضاییه و نظارت استصوابی بر همه انتخابات و عدم مسئولیت ولی فقیه در عمل و کنترل نهایی نهادهای ظاهراً انتخابی به وسیله ولی فقیه و جز آن، از هم پاشید.

بدین سان اسطوره پردازی های اصلی نظام دچار فروپاشی شده اند و فرایند این فروپاشی به ویژه در دوره پس از انتخابات پرشتاب تر شده است.

یکی دیگر از وجوه فرسایش ساختار قدرت و اقتدار، نیاز حکومت پس از انتخابات به توسل مستمر به خشونت و سرکوب و قهر و

حبس و اعتراف گیری و کار برد پی در پی نیروهای انتظامی و امنیتی و سپاه و بسیج به این منظور بوده است. همه می دانند که اقتدار با زور و اجبار و خشونت نه تنها یکی نیستند بلکه رابطه ای معکوسی دارند. اعمال زور و قهر بیشتر نتیجه کاهش اقتدار است. حکومت با اقتدار حکومتی است که اصولا زور و قهر و خشونت عریان برای بقاء خود به کار نبرد.

با توجه به تجربه تاریخی رژیم هایی که سرنگون شدند می دانیم که توسل به زور و اسلحه، حبس و شکنجه و آزار، تعقیب/ بازداشت و جز آن همه نشانه های فرسایش شدید ساختار اقتدار حکومت ها است، به ویژه آنکه توسل به چنین اقداماتی برای بقاء حکومت، اهمیت حیاتی پیدا کند. با تک پایه شدن قدرت حکومتی بدین معنا، هر عاملی که به هر دلیلی بر توانایی کاربرد زور و خشونت حکومت تاثیر منفی بگذارد می تواند به فروپاشی آن بینجامد.

سومین نشانه فرایند فرسایش ساختار اقتدار، تحولی بی سابقه از لحاظ جابه جایی حمایت گروههای اجتماعی از حالت حمایت فعال از حکومت و یا بی طرفی منفعلانه نسبت به آن به سوی حمایت فعال از گروه های مخالف بوده است. فرایند فرسایش ساختار اقتدار سیاسی به فرایند فرسایش در زمین شناسی شباهتی دارد. فرسایش در زمین شناسی فرایندی متأثر از نیروی جاذبه است که موجب جابه جایی و انتقال خاک و صخره و غیره از جایی به جای دیگر و ذخیره شدن آنها در محل جدید می شود. علت این جابه جایی اغلب باد یا آب است.

در نتیجه تغییر مسیر افکار عمومی (همانند تغییر مسیر آب یا باد) لایه هایی از گروه های بی طرف یا مردد از بدنه نظام یا ساختار سیاسی کنده می شوند و به حامیان قابل بسیج گروه های مخالف تبدیل می شوند. مثلا طبقه کارمندان دیوانسالاری دولتی که معمولا به لحاظ موقعیت شغلی خود از گروه های نسبتا بی طرف و یا مردد در حمایت از دولت به شمار می رفته اند، در مسیر این تحولات تردید و بی طرفی خود را به تدریج از دست داده و در انتقاد از حکومت و سیاست های آن صریح تر می شوند.

همین فرایند فرسایش، لایه های کنده شده را به سوی کانون ها و نقطه های جذبی مثل جنبش دانشجویی می کشاند و بدنه آنها را نیرومند تر می سازد. اعلام اعتراض گروه های گوناگون نویسندگان، هنرمندان، فیلم سازان و غیره در ماه های پس از انتخابات نشانه همین روند فرسایش اقتدار حکومتی است.

چهارمین نشانه فزاینده فرسایش ساختار اقتدار سیاسی را می توان در شکاف های فزاینده در بدنه نظام سیاسی و در درون گروه های حاکم یافت. تردیدی نیست که جمهوری اسلامی از همان آغاز دچار یک شکاف مرکزی سراسری بوده که در دوره های گوناگون نام های گوناگونی به خود گرفت ولی همگی اینها نمودهای همان شکاف سراسری بودند.

شکاف بین فقه سنتی و فقه پویا، میان اقتصاد خصوصی و اقتصاد دولتی و میان سنت گرایی و اصلاح گرایی مظاهر این شکاف در دهه نخست انقلاب بودند و گروه های عمده سیاسی را از درون منشق کردند.

همین شکاف مرکزی در دهه دوم انقلاب به شکل رو در رویی میان محافظه کاری اسلامی و نوگرایی اسلامی نمودار شد. پس از آن نمود اصلی آن شکاف مرکزی به صورت رو در رویی میان جمهوریت خواهی و اسلامیت خواهی یا دو گرایی دموکراتیک و تئوکراتیک پدیدار شد.

و سرانجام در دهه اخیر همان شکاف مرکزی خود را به صورت تعارض میان بنیاد گرایی یا اصولگرایی از یک سو و گرایش های نوسازانه، جمهوریخواهانه و اصلاح طلبانه از سوی دیگر هویدا ساخت. اما این شکاف اصلی با جلوه ها و نمودهای گوناگون خود، تا پیش از انتخابات اخیر روی هم رفته در درون سیستم سیاسی موجود مهار شده بود و به ندرت از حد یک شکاف درون طبقه حاکم فراتر می رفت، ولی اینک در ماه های پس از انتخابات همان شکاف سراسری که اکنون به صورت تعارض میان جنبش سبز و اصولگرایی حاکم هویدا شده است، از مرزها و حدود سیستم سیاسی بیرون رفته و به جنبشی مردمی و عمومی تبدیل شده است.

شکاف پذیری یکی از نشانه های عمده روند فرسایش است و این حالت را نه تنها در مورد تعارض عمده میان اپوزیسیون مردمی و اصولگرایان حاکم، بلکه حتی به صورت محدود تری در درون نهادهای حکومتی نیز می توان یافت.

شکاف پذیری در شرایط فرسایش ساختار اقتدار، ویژگی اصلی ساختار قدرت است در حالی که عکس این پدیده یعنی ائتلاف پذیری ویژگی اصلی جنبش مخالفین به شمار می رود. همگرایی گروه های گوناگون مخالف و منتقد در ماه های اخیر شاهد این گفته است.

در ادبیات انقلاب برای توضیح این شکاف پذیری به عنوان نشانه عمده ای از فرایند فرسایش اقتدار، از تمثیل سیل و سد بهره می گیرند. افزایش فشار سیلاب نارضایتی های عمومی، به کاهش مقاومت و نهایتاً ترک برداشتن و شکستن و فروریختن سد می انجامد.

در جمع بندی می توان، برای توضیح بیشتر فرایند فرسایش، شرایط پیش و پس از انتخابات خرداد ۸۸ را با هم مقایسه کرد. به طور کلی در دوره پیش و پس از انتخابات برداشت های نظام و جنبش مخالفین از موقعیت، اهداف، اولویت ها و تکالیف خود دستخوش دگرگونی چشم گیری شده است.

در شرایط ماقبل از انتخابات رژیم با اعتماد به نفس نسبتاً بالا در فضای ترس عمومی و مزمونی در مقابل اپوزیسیون پراکنده و بی شکلی با احساس اقتدار بالایی حکومت می کرد. اما همه این شرایط پس از انتخابات دگرگون شد.

اینک حکومتی متوحش و هراسناک در فضای حرکت و جنبش عمومی در مقابل اپوزیسیونی که ناگهان جان و سازمان و نیروی تازه گرفته است، قرار گرفته است.

در پیش از انتخابات حکومت خودش را نیرومند و مشروع و برخوردار از پشتوانه پشتیبانی همگانی تصور می کرد و اپوزیسیون یا اصلاح طلبان را کوچک و فاقد پایگاه اجتماعی گسترده می شمرد؛ شکاف های درونی این قدر آشکار و شدید نبود؛ از نیروهای نظامی و انتظامی برای حفظ قدرت به طور روز مره استفاده نمی شد؛ عامه مردم با وجود نارضایتی های اقتصادی و اجتماعی، از نظر سیاسی خاموش و محتاط بودند؛ اپوزیسیون مرعوب بود و حکومت به خودش اعتماد داشت.

اما در این شرایط فرسایش ساختار اقتداری که پس از انتخابات پیش آمده است وضعیت از چندین لحاظ دگرگون شده است، از جمله می توان فهرست وار به موارد زیر اشاره کرد:

حیاتی شدن کاربرد روزمره خشونت برای حفظ حکومت؛

پیدایش شکاف بین حکومت و بخش هایی از روحانیت به طور فزاینده؛

گسترش تردید درباره عقلانیت و مصلحت آمیز بودن برخوردهای حکومت در درون گروه های حاکمه؛

گذار لایه هایی از حامیان حکومت از عرصه حمایت فعال به عرصه مخالفت های خاموش و حمایت آنها از شیوه های دموکراتیک برخورد با دیگر مخالفین مثل مذاکره، دعوت به گفت و گو در مجلس خبرگان، دلجویی از آسیب دیدگان، دعوت مجلس به مجلس شورا، گفت و گو از فراندوم و غیره؛

تصرف مناسک و مراسم دولتی حمایت از حکومت توسط مخالفین و تبدیل آنها به مراسم و فرصت مخالفت مثل روز قدس و ۱۳ آبان که بارزترین نشانه فرسایش هژمونی یا اقتدار حکومت است؛

رویارویی فزاینده نیروهای انتظامی و سپاه با مردم و حراست از حکومتی که پشتوانه حمایت عمومی اش در حال فرسایش است؛

افزایش حمایت آشکار برخی گروه های اجتماعی مانند هنرمندان، فیلم سازان، نویسندگان، برخی روحانیون و دانشگاهیان و جز آن از جنبش عمومی مخالفین حکومت.

کاهش چشم گیر توانایی دستگاه حاکمه در بسیج حامیان خود به سبک قدیم و ضرورت پرداخت پول و حق الزحمه به افراد بسیج شده؛

افزایش تهدید و ارباب عامه مردم با مطالبی چون تعطیلی دانشگاه ها، برچیدن بساط علوم اجتماعی جدید، انقلاب فرهنگی و غیره که خود نشان عمده دپگری از فرسایش اقتدار است؛

اقرار و اعتراف برخی از عوامل حکومت در خصوص برخوردهای ناروا با بازداشت شده ها؛

احساس امید و نشاط و خوش بینی از سوی مخالفین نسبت به مسیر تحولات آینده و اصرار و اراده رهبران آن بر ادامه جنبش به شیوه ای که پیش از انتخابات در کار نبود؛

اینها همه نشانه های گوناگونی از پیدایش مرحله تازه در فرایند گذار یعنی مرحله فرسایش و اقتدار هستند. برخی از مقامات حکومتی این فرسایش را با عباراتی چون «آبروی نظام رفت» و «حیثیت نظام مخدوش شد» توصیف کرده و وقوع آن را بدین سان تایید نموده اند.

بی تردید حاکمیت پس از انتخابات برای حفظ خود هزینه های سنگینی از آبرو و یا اقتدار خود پرداخته است و البته با پیشرفت جنبش هزینه های بیشتری هم خواهد داد چون راه پر هزینه را برگزیده است .

حفظ حکومت از طریق سرکوب، بدون هزینه ممکن نیست. از سوی دیگر همه می دانند که سرکوب موتور ماشین جنبش مخالفین است نه ترمز آن و در نتیجه خود فرایند فرسایش را پر شتاب تر می کند. با تداوم جنبش حکومت در وضعی قرار می گیرد که باید بپذیرد که وضع سرکوب وضع دایمی است.

ارزیابی شما از تکالیف جنبش سبز در مرحله فرسایش ساختار اقتدار چیست؟

حسین بشیریه: به عنوان مقدمه باید گفت که پیدایش شرایط فرسایش ساختار اقتدار در تاریخ سیاسی ایران سابقه دارد و بنابر این تجربه تازه ای نیست. روند فرسایش ساختار اقتدار دولت قاجار در عصر مشروطیت و نیز فرسایش اقتدار دولت پهلوی پیش از انقلاب ۵۷ از این لحاظ قابل بررسی و مقایسه اند.

همین تکرار تجربه تاریخی سبب شناخت و آگاهی بیشتر برای جنبش سبز خواهد بود. به سخن دیگر، تکلیف جنبش مردم در حال حاضر گذار از یک نظام استبداد سنتی دیرپا و پر سابقه و مستمر نیست بلکه گذار از وضعی است که پس از تجربه نسبی آزادی در چند مرحله پیش آمده است.

معمولا تجربه های تاریخی سودمند و عبرت آموزند و تکالیف جنبش های دموکراتیک را قدری سبک تر می سازند. اما مسئله دقیق این است که جنبش سبز در شرایط فرسایش اقتدار خاص امروز که خود البته تا حد زیادی نتیجه پیدایش همان جنبش بوده است، چه وظایفی دارد. به سخن دیگر جنبش سبز چگونه می تواند فرایند فرسایش ساختار اقتدار را پر شتاب کند.

به طور کلی تکالیف اپوزیسیون در شرایط مشابه سیاسی را می توان در چند نکته خلاصه کرد، از جمله پرهیز از جذب و حل در درون ساختار قدرت از طریق تطمیع و ترغیب و تهدید و تنبیه، ایجاد عرصه های عمل و فعالیت مستقل از عرصه حاکمیت؛ ادامه گفت و گو در باره نقاط اصلی ضعف حاکمیت بویژه عدم مشروعیت آن از لحاظ قبضه قدرت و شیوه نابخردانه و خشونت آمیز برخورد با اعتراضات مسالمت آمیز و بالاخره تعریف روشن خواسته های جنبش و وضع مطلوب از نظر آن.

حفظ استقلال فکری و عملی از حکومت و روشن کردن مرزها شرط تداوم و مقبولیت جنبش های دموکراتیک است. معمولا در شرایط فرسایش اقتدار، رژیم ها علی رغم سرکوب، توانایی حذف و از ریشه کن کردن جنبش مخالفان را ندارند و بنابر این برای ایجاد تفرقه به شیوه امتیاز دادن های فردی روی می آورند.

به هر حال وسعت نیروهای مخالف باعث می شود که حکومت نه توان ریشه کن کردن آن و نه توانایی جذب و حل آن را داشته باشد. بنابر این چنین نیروهایی که عرصه ای از حیات سیاسی را مستمرا اشغال می کنند، در صحنه هستند و برخورد با آنها به مشغله اصلی حکومت تبدیل می شود.

چنانکه قبل گفتیم تصرف مراسم و مناسک دولتی و رسمی از جانب گروه های مخالف، فرصت و عمل آنها را گسترش بخشیده و تنها نقشی که برای نیروهای حکومتی باقی می ماند نقش تازه «تخریب» و «جلوگیری» است و در نتیجه نقش بسیج گری که از گذشته توسط حکومت اعمال می شد در این مواقع به دست مخالفین و با هدفی متفاوت ایفا می گردد.

نکته دیگر این که در شرایط خاص کنونی، گسترش حوزه استقلال نهادهای دینی از حکومت (که نشانه عمده ای از فرایند فرسایش است) می تواند بر گسترش عرصه عمل مستقل نیروهای مخالف تاثیر مثبت بگذارد.

یکی از این جهت که غیر اخلاقی و غیر شرعی (نامشروع) بودن شیوه عمل حکومت و عدم رعایت کلیه موازین اخلاقی و قانونی و بویژه حقوق بشری در اعمال آن پس از انتخابات مورد تاکید قرار گیرد تا پیوند آن حوزه با جنبش دموکراتیک آشکار شود. دوم اینکه حوزه دین به عنوان عرصه ای مستقل از حکومت و مرتبط با اپوزیسیون تلقی شود به نحوی که دست کم از لحاظ اخلاقی، علمای مستقل و منتقد، مرجع تظلم آسیب دیدگان از مظالم نیروهای حکومتی به شمار آیند.

یک نکته اساسی از حیث عملی که معمولا مورد غفلت خام اندیشان بویژه در بین اپوزیسیون خارج از کشور واقع شده است این است که در شرایط فرسایش ساختار اقتدار، مسئله اصلی کارکرد و فایده و نقش افراد، گروه ها و احزاب در فرایند فرسایش است نه ماهیت عقاید و ایدئولوژی و یا حتی تعلقات گذشته آنها با حکومت. تحول سیاسی در شرایط فرسایش نیازمند ائتلاف نیروها و نهایتا دو قطبی شدن جامعه سیاسی است. به غیر از عرصه دین، عرصه فرهنگ و هنر نیز چنانکه دیده ایم می تواند عرصه و حوزه عمل مستقل برای اپوزیسیون دموکراتیک فراهم کند. در وضعیت های فرسایشی پایگاه های حمایت اجتماعی رژیم ها و اپوزیسیون ها دستخوش دگرگونی می شود.

در مورد ایران می توان گفت که پیش از انتخابات، سکوت و ثبات سیاسی تنها متکی بر سلطه و قدرت گروه های حاکمه و هسته مرکزی حاکمیت نبود بلکه (به غیر از وجود حامیان فعال و ذینفع) وجود حامیان منفعل و بسیج پذیر و نیز مخالفان منفعل در آن ثبات و سکوت دوره ماقبل فرسایش دخیل و موثر بود. اما پس از انتخابات می توان گفت که لایه های حامیان منفعل، منفعل تر و بسیج ناپذیرتر شده و لایه های مخالفان منفعل، فعال تر و (توسط نیروهای مخالف) قابل بسیج شده اند و همین دگرگونی ها خود جزئی از تعریف فرایند فرسایش است.

به سخن دیگر هزینه حمایت از حکومت از لحاظ اجتماعی افزایش یافته است و با سرکوب بیشتر باز هم افزایش بیشتری می باید.

یکی از روش هایی که بنا به تجربه تاریخی فرایند فروریزی حمایت اجتماعی و روند فرسایشی ناشی از آن را به معنایی که گفتیم، پر شتاب می کند تحدید آماج فعالیت های اپوزیسیون است به این معنی که اگر هسته قدرت، هدف این فعالیت ها باشد و بار همه مسئولیت ها بر عهده آن گذاشته شود، هسته ها یا لایه های پیرامونی قدرت امکان جابجایی بیشتری پیدا می کنند و احتمال همکاری آنها با اپوزیسیون افزایش می یابد. بنا بر تجربه تاریخی، نقش نیروها و گروه های پیرامونی هسته قدرت در موارد گذار آرام، چشمگیر بوده است.

به نظر شما چرا به علوم اجتماعی به عنوان ریشه اصلی مشکلات و بحران های حکومت دینی حمله می شود؟

حسین بشیریه: طی اعتراف گیری های پی در پی از برخی رهبران احزاب اصلاح طلب و فعالان سیاسی در ماه های اخیر، انگشت اتهام متوجه علوم اجتماعی و دانشگاه ها به عنوان ریشه اصلی نافرمانی و اعتراض و سرپیچی مردم بویژه دانشجویان و دانشگاهیان و روشنفکران شد.

گفته شد که علوم اجتماعی مدرن موجب ایجاد شک و تردید در عقاید دینی می شوند و در نتیجه اساس حکومت دینی را متزلزل می کنند. بنابر این باید برای خشکاندن ریشه نقد و اعتراض و تحکیم ایمان و اطاعت از و فرمانبرداری مردم، علوم اجتماعی نوین را از صحنه خارج کرد و به جای آن نگرش های دینی را بر دانش های انسانی و اجتماعی مستولی ساخت، زیرا از قرار معلوم این نگرش ها موجب اطاعت پذیری، فرمانبرداری و عدم انتقاد و اعتراض به عملکرد حکومت می شود و ریشه شک و تردید را می خشکاند.

از چنین دیدگاهی به عبارت دیگر، نفس اندیشیدن که موجب شک و تردید می شود از نظر دینی و سیاسی خطرناک به شمار می رود و امنیت و آرامش سیاسی را تهدید می کند. این برداشت از کارکرد دین و عقاید دینی در واقع پذیرش و تایید همان نظریه معروف مارکسیستی است که دین را افیون خلق ها می شمارد که موجب افسون شدگی و مانع نقد و اندیشه و حرکت می شود.

منتهی مارکس و لنین از چشم انداز نقد کارکرد دین و ضرورت زمینه سازی برای انقلاب چنین نظری را مطرح کرده بودند و اینک حکومت اسلامی از دیدگاه حفظ امنیت سیاسی و اجتماعی و ضرورت جلوگیری از انقلاب دمکراتیک چنین نظری را تکرار و تایید می کند که دین همان افیون خلق هاست.

این مطلبی است که دیگر خود رهبران حکومت دینی می گویند و به آن ایمان دارند. پس زیاد فرقی نمی کند که این مطلب را چه کسی بگوید. ظاهرا دوست و دشمن جمهوری اسلامی دیگر همه می پذیرند که در این شرایط تحول و گذار، دین افیون کارسازی است که مانع شک و تردید در مبانی دین و حکومت دینی می شود.

درباره کارکردهای علوم اجتماعی نوین نیز وضع مشابهی وجود دارد به این معنی که در این مورد هم دیدگاه جمهوری اسلامی با دیدگاه برخی اندیشمندان انتقادی غربی اتفاقا همسو از کار در می آید به این معنی که از هر دو نظر، علوم اجتماعی نوین مخرب ساختارهای قدرت سنتی و نهایتا ابزارهایی از آنها تلقی می شوند، بار هم با این تفاوت که حکومت اسلامی علوم اجتماعی نوین را مهلک ترین دشمن خود می داند، همچنان که کلیسا در قرون وسطی علوم جدید را دشمن مخرب و مهلکی می شمرد، در حالی که از چشم انداز نظریه انتقادی در غرب، علوم اجتماعی نوین دانش ها و ابزارهایی برای نقد و رهایی هستند.

به هر حال از چشم انداز مبارزات دمکراتیک و وظائف جنبش های رهایی بخش، تقویت و پیشبرد علوم اجتماعی نوین خود جزء مهمی از روند مبارزه دمکراتیک است. از چشم انداز خود حکومت دینی هم اندیشیدن خطرناک و مهلک است. طبعاً چون حکومت دینی باید مبتنی بر تعبد، یقین، ترس، اطاعت پذیری و حرف شنوی باشد، علوم اجتماعی نوین که مبتنی بر نقد و شک و تعقل و در جستجوی آزادی و رهایی و فردیت هستند، خطرناک می نمایند.

تردیدی نیست که برای رژیم های بسته نه تنها هر اندیشه ای بلکه نفس اندیشیدن خطرناک است. آزادی اندیشه و اندیشه آزاد مسری ترین بلایی است که چنان حکومت هایی ممکن است بدان گرفتار آیند. آزادی اندیشه، آرام و قرار را از میان می برد زیرا آرامش و قرار به این معنا، اساساً مفهومی استبدادی است.

به زبانی دیگر، در باب این که چرا علوم اجتماعی نوین از سوی این گونه حکومت ها خطر آفرین به شمار می آیند باید گفت که دلیل آن، کارکرد اصلی آن علوم در کالبد شکافی ساختارهای قدرت است.

موضوع و مسئله اساسی در علوم اجتماعی جدید مسئله قدرت در شکل های گوناگون آن است. از این نظر دانش اجتماعی مدرن اساساً یک مبارزه سیاسی است بر ضد ساختارهای سلطه و استیلا در اشکال گوناگون آن.

به گفته کانت، فلسفه نوین از آغاز یک مبارزه بود. علوم اجتماعی امروز که اساساً کارکردی انتقادی دارند- یعنی درست در مقابل اسطوره پردازی های ایدئولوژی سیاسی قرار می گیرند - مظهر مبارزات دمکراتیک در عرصه نظر هستند. باید به دانش اجتماعی

جدید به عنوان مبارزه سیاسی نگرینست. مفاهیم انتقادی نهفته در این علوم، سلاح و مواد منفجره و مهماتی هستند که قلعه های خرافه و ایدئولوژی را نشانه می گیرد.

مذهب به عنوان ساختار قدرت فرهنگی، سرمایه به عنوان ساختار قدرت اقتصادی، دولت به عنوان ساختار قدرت سیاسی و حتی علوم اثبات گرایانه به عنوان ساختار قدرت گفتمانی همگی توسط علوم اجتماعی انتقادی کالبد شکافی می شوند و از چگونگی بازسازی انسان ها در کارخانه این قدرت ها پرده برداری می شود. از این رو علوم اجتماعی جدید اساسا سلطه ستیز و رهایی بخش اند و به فرد، فردیت و خودمختاری می بخشند و او را از قیمومیت خارج می کنند. پس طبیعی است که حکومت های مطلقه و وابسته و انحصار طلب از این علوم بترسند.

در جمع بندی باید گفت که توهم علم زدایی و مبارزه با علوم اجتماعی نوین یکی دیگر از اسطوره پردازی های انقلاب بوده که مثل دیگر اسطوره پردازی های آن از هم پاشیده است.

البته ریشه مبارزه با علوم اجتماعی نوین به انقلاب و ما قبل انقلاب باز می گردد که داستان درازی است. اما اگر حکومت دینی تکیه گاه اساسی و مایه ثبات اصلی خود را در تعطیل علوم اجتماعی نوین و اندیشه نو و اندیشیدن جستجو کند و بخواهد زورق شکننده خود را در دل امواج خروشان و طوفانی اندیشه های نو با توسل به قهر و زور پاسبانی کند باید گفت که در جستجوی تکیه گاهی بس لرزان و ناپایدار است. نقشی بر آب بستن است.

در خاتمه باید در رابطه با همین مطلب در خصوص جنبش دانشجویی هم این نکته را اضافه کنم که اهمیت جنبش دانشجویی در ایران بویژه در دهه اخیر نه در مطالبات صنفی و گروهی بلکه در پرچمداری همان اندیشه های انتقادی و رهایی بخش برخاسته از علوم اجتماعی نوین نهفته است.

نفس دانشگاه هم به معنی نقد و مبارزه است. رسالت دانشگاه مدرن در همه جا همین بوده است.

سرچشمه قوت جنبش های دانشجویی نیز همان اندیشه های انتقادی ناشی از علوم اجتماعی جدید است و همین اندیشه ها البته الهام بخش علوم غیر اجتماعی جدید هم بوده اند؛ یعنی اندیشه شک و تردید اندیشه اساسی است و اندیشه ای مدرن است.

برای جستجوی حقیقت باید یک بار هم که شده در باره همه چیز شک و تردید کنیم. در غیاب آن اندیشه های انتقادی دانشگاه، و دانشجو معنایی نخواهد داشت. در آن صورت دانشگاه مدرن با مدرسه قدیم که مقید به متن های بسته و گرفتار ساختار قدرت گفتمانی بود تفاوتی نخواهد کرد. جنبش دانشجویی پاسدار اندیشه ها و علوم رهایی بخش است.